

دوشعر از  
رحیم آذران

با تنهاترین نخ ترا می بافم  
تا مثل من  
زندانی در آزادی آنجایی من باشی  
بزرگ  
در این کجاهیچ  
از پایین به بالا  
در این گره خورده کورسوی پادروا  
مات باشی

تا میزت را بچینی و  
با خالیِ صندلیِ ها  
بنشینی مفتخر  
مات

به ظلمتِ زخمِ زل زدیم  
زخمِ ظلمت ندیدیم  
در موازای سپیدی  
بر غلتکِ ماه  
صبحِ یکِ روز  
که از دیروز بالا می رفت  
بیهوده نور را وا کس می زدیم  
که سریدیم بر  
رفتیم در  
میانِ دستانی از هیچ کس  
تیزتر از هوای باقی  
نفس کشیدیم  
که آهی بیش نبود